

مفاهیم شرقی در آثار ژان-ماری-گوستاو لوکله‌زیو

دکتر ایلمیرا دادور

استادیار دانشکده زبان‌های خارجی

دانشگاه تهران

از آنجا که مشرق زمین همواره گاهوارهٔ ادیان و تمدن‌ها بوده، نگارش قصه، داستان، حکایت، رمان، شعر، و... برگرفته از فرهنگ این سرزمین، در طول تاریخ، دور از ذهن نویسندگان غربی نبوده است؛ اما جامعهٔ امروز غربی جامعه‌ای است با دیوارهای بلند و کشیده و درهای بسته؛ جامعهٔ بده بستان‌ها و مالکیت‌ها؛ جامعه‌ای که سعی شده حتی عناصر اصلی زیستی، آب، باد، خاک، آتش، در آن حبس گردد؛ اما این عناصر حبس شدنی نیست. زمان مرگ را با خود می‌آورد و در پی مرگ نسل جدیدی پای می‌گیزد. طبیعت در گستردگی خود پیامی دارد انسانی؛ پیامی که انسان دریافت‌کنندهٔ آن است نه فرد. ژان-ماری-گوستاو لوکله‌زیو، از نویسندگان معرفت‌گرای امروز غرب، ساده و متواضعانه، پیامی از طبیعت سادهٔ سرخ‌پوستان، بیابان‌های پر رمز و راز افریقا و جزایر شبه‌قارهٔ هند برای مخاطبان خود دارد.

در حالی که ژان اَیموس، استاد و اولین منتقد آثار لوکله‌زیو، در کتاب برای خواندن لوکله‌زیو او را نویسنده‌ای پُست مدرن می‌نامد¹، ژان ریکاردو، نظریه‌پرداز و منتقد رمان نو، در سخنرانی خود، «تقارب و تقابل در رمان معاصر»، می‌گوید: «به نظر من با تمام

1) Jean-Marie-Gustave Le Clézio

2) Jean Onimus, *Pour lire Le Clézio*, Puf écrivains, Paris 1994.

جذاییت‌هایی که رمان‌های لوکله‌زیو دارد فلسفه او به درد پیشاهنگانی می‌خورد که نگاهشان به سوی مشرق زمین است.^۳ لوکله‌زیو، که مفاهیم شرقی به وفور در آثارش یافت می‌شود و جا دارد رساله‌ای به آن اختصاص داد، خود در کتاب ناشناسی بر روی زمین می‌گوید: «من می‌خواهم به خاطر زیبایی یک نگاه بنویسم و به خاطر ناب بودن یک کلام. می‌خواهم بنویسم تا بتوانم به افق سالخورده شفاف که بی‌شباهت به ریسمانی نیست پیوندم، به آسمان بالای سر دریا... می‌خواهم قصه زمین، آب و هوا، جایی که فقط در آن جانوران، گیاهان و کودکان هستند، بنویسم. می‌خواهم برای یک زندگی بنویسم.»^۴

اگر بپذیریم که ادبیات یک شاخه یا شعبه اصلی هنر است، تعریف ادبیات همان تعریف هنر خواهد بود، با قید ابزار کار. یعنی: ادبیات بیان زیبا و متعالی احساس، عاطفه و اندیشه انسان است به مدد واژه‌ها و جمله‌ها. پوشش و دگرگونی‌های اندیشه لوکله‌زیو در مسیر اولین تا آخرین اثرش ما را به تعریف بالا نزدیک می‌کند.

«نوشتن یک توانایی است نه جانشینی برای مجموعه‌ای از ناتوانی‌ها، عقده‌ها و سرخوردگی‌ها. نوشتن برای پر کردن خلأ روحی نویسنده نیست، بلکه برای پر کردن خلئی است که نویسنده حس می‌کند که بیرون از او، در کل جهان، وجود دارد. نویسنده به یک کمبود عمومی، ملی، مردمی، و حیاتی پاسخ می‌دهد نه یک کمداشت خصوصی، شخصی و بیمارانه.»^۵ با این توانایی است که لوکله‌زیو از سن هشت سالگی قلم به دست می‌گیرد و در سن بیست و سه سالگی با دریافت جایزه ادبی رونودو به خاطر کتاب محاکمه به عنوان نویسنده‌ای با جهان‌بینی ویژه مطرح می‌گردد. او، بیزار از فاشیسم، در برابر آن موضع‌گیری خاص خود را دارد، و عجیب نیست که می‌بینیم قهرمان داستان محاکمه نامش آدم است، همان آدمی که در همه کتاب‌های ادیان از او به خاطر سرپیچی از فرمان خداوند به عنوان رانده شده از بهشت یاد شده است.

آدم کتاب لوکله‌زیو در میان مردم یکسونگر جامعه فاشیستی جایی ندارد. حالا خود

3) Jean Ricardou, *Positions et oppositions sur le roman contemporain*, Colloque de Strasbourg 1971, cité par Térésa di Scanno, *la vision du monde de Le Clézio*, Nizet, 1983, p. 124.

4) J.M.G. Le Clézio, *L'Inconnu sur la terre*, Gallimard, 1978.

5) نادر ابراهیمی، لوازم نویسندگی، انتشارات فرهنگیان، تهران ۱۳۶۹.

اوست که رانده شدن و در خانه‌ای متروک کنار ساحل پناه گرفتن را بر می‌گزیند، اما این انتخاب را نیز جامعه او نمی‌پذیرد؛ آدم باید طور دیگری رانده شود. این بار برای همیشه جایش در آسایشگاه روانی خواهد بود.

«جهانبینی نویسندگان در طول حیات ایشان ممکن است، به دلایل قابل قبول برای خود ایشان، تغییر کند... ترک یک جهان‌بینی ترک خود است به سوی خودی دیگر... نویسنده جهان‌بینی خود را بدون در نظر گرفتن سود و زیانی که این جهان‌بینی ممکن است برای شخص او داشته باشد و صرفاً بر اساس تفکر، جستجو، مطالعه، و شناخت انتخاب می‌کند - بنا بر ضرورت. و اگر تغییری هم در فلسفه، اعتقادات و جهان‌بینی خود بدهد بر همین اساس می‌دهد.» و این اتفاقی است که بعد از سال‌های ۱۹۷۰ برای لوکله‌زیو پیش می‌آید: جهان‌بینی با آینده‌نگری مثبت به سوی طبیعت، نور و آزادی. البته شخصیت‌های اصلی یا قهرمانان همه داستان‌های او - که اغلب نوجوانان و جوانان اند - ناقل این جهان‌بینی نیستند، چون اگر چنین می‌شد آن وقت گرفتار ضعف و کسر شخصیت می‌شد. اما «ماجرا»، «موضوع»، «محتوا»، «هدف»، که به صورت تک‌جمله‌هایی از زبان راوی یا یکی از شخصیت‌ها ارائه می‌شود گوشه‌هایی از نگرش او را به خواننده القاء می‌کند.

قهرمانان لوکله‌زیو اغلب نوجوانان و جوانانی‌اند که از ناکجاآبادی آمده‌اند و تا خواننده بخواهد به خود بیاید آنان رفته‌اند.

موندو، قهرمان کتابی به همین نام، پسر بچه‌ای است که چهره‌اش نشان می‌دهد غربی نیست. او در شهری ساحلی کنار دریای مدیترانه ظاهر می‌گردد و پس از مدتی ناپدید می‌شود. موندو، که به زبان ایتالیایی معنی دنیا را دارد، در مفاهیم بودایی به معنای mon (پرسش) و do (پاسخ) است. او پرسشی مطرح می‌کند که انتظار پاسخ آن را ندارد: «آیا مرا به فرزندی می‌پذیرید؟» این پرسش سرآغاز «سفری به اعماق درون» است، به اندیشیدن، برای بازگشتن از دنیای مادیات به دنیای معنویات و مهرورزانه زیستن. موندو یک پیام‌آور است. هیچ کس به اندازه یک زن ریزنقش ویتنامی، که خود بی‌شبهت به کودکان نیست، پیام او را دریافت نمی‌کند: آشتی، آشنایی، نور، دوستی.

در داستان ستاره گردان^۷ اِستِر یا همان ستاره (واژه فارسی) دختری است یهودی الاصل که در سال ۱۹۴۳ در دوران جنگ جهانی دوم در دهکده‌ای در جنوب فرانسه زندگی می‌کند. این منطقه پس از ترک ایتالیایی‌ها به دست آلمانی‌ها می‌افتد. گتوی آلمانی‌ها نزدیک همان دهکده است. اِستِر مجبور به تغییر هویت خود و ترک این کشور می‌شود. او می‌خواهد به فلسطین بازگردد تا در آنجا از هیاهوی جنگ و خطر آلمانی‌ها در امان بماند و در این گیر و دار است که با دختر فلسطینی مسلمانی به نام نور شمس (روشنایی خورشید) آشنا می‌شود. نام این دختر باید تمثیلی از صلح، آرامش و خوشبختی باشد؛ اما نور شمس از فلسطین می‌رود چون یهودیان همهٔ این سرزمین را برای خود می‌خواهند. هر دو دختر ستارگانی هستند سرگردان و سرزمین موعود برای هیچ یک سرزمین موعود نیست.

جهان‌بینی اسلامی مبتنی است بر عدالت‌خواهی سرسختانه، بر جنگ و جهاد و شهادت در راه آرمان‌های متعالی، بر صلح و رفاقت و مدارا در صورت امکان، بر ارج نهادن به لحظه‌لحظهٔ زندگی دنیوی همراه با توشه برداشتن برای جهان باقی، بر مجاز شمردن لذت و تفریح و شادی و بازی در محدودهٔ اخلاق و شرع و عرف، بر معامله نکردن بر سر اصول و بنیادهای اندیشه و مبارزان کبود لوکله‌زیو در رمان یابان^۸ دقیقاً با همین خصوصیات به خواننده معرفی می‌شوند.

در آثار داستانی او واقعیت و خیال به صورت پیچیده‌ای به هم وابسته‌اند. داستان یابان این گونه آغاز می‌شود: «آنان، انگار در خیال، از چکاد تپه‌ای، پنهان میان مه و ماسه‌ای که گام‌هایشان به هوا می‌پاشید پدیدار شدند.» و با این جمله داستان به پایان می‌رسد: «آنان دور می‌شدند. انگار در خیال گم می‌شدند.» داستان ریشه در واقعیت‌های تلخ تاریخ دارد. قصهٔ مردان کبود صحرای آفریقا است، در جنوب مراکش؛ آخرین مردان آزاده‌ای که هنوز آلودهٔ مظاهر شهری نشده بودند. ادبیاتشان شفاهی بود و کتاب راهنمایشان قرآن مجید. آنان با ساده‌دلی چشم در برابر واقعیت‌های وحشتناک اجتماعی بسته بودند و برای فرار از خشکسالی از قلب صحرا در جنوب به سمت شمال می‌رفتند، اما گاه شمار تاریخ نشان می‌دهد که عدهٔ کثیری از این مردان شجاع در سال‌های ۱۹۰۹ تا

7) J.M.G. Le Clézio, *Étoile errante*, Folio, 1992.

8) J.M.G. Le Clézio, *Désert*, Folio, 1980.

۱۹۱۲ میلادی به دست سربازان خارجی قتل عام شدند و استعمار مهر خود را تا سال‌ها بعد از آن بر این سرزمین کویید. بازماندگانشان با همان صبوری به جنوب و قلب صحرا باز گشتند، جایی که فقط مردان واقعی تاب تحمل آن را داشتند. کتاب دو قسمت مجزا اما مرتبط با هم است، داستان نور و داستان لایا یا همان لیلا، دو داستان که نیم قرن فاصله زمانی آنها را از هم جدا می‌کند و پیوندهای قومی است که آنها را به هم مرتبط می‌سازد. شکل بخش اول کتاب، که در حاشیه صفحات نوشته شده است، خواننده را به یاد کاروانی می‌اندازد که در بیابانی لم یزرع تنها است. آن‌گاه با خواندن نثر زیبای لوکله‌زیو این شکل نوشته شعری بلند را تداعی می‌کند.

این مردان، مبارزانی هستند که بر صلح و رفاقت ارج می‌نهند. ذکرگویان (لوکله‌زیو خود واژه ذکر را به کار برده است)، در خاموشی و سکوت، به سمت شمال در حرکتند. حرکت در آن برهوت، نخست خواننده را به یاد مراسم خاکسپاری می‌اندازد، اما این سفر همانا یادآور هجرت قوم موسی به سوی ارض موعود است. در انجیل، هجرت قوم به کنعان، همین‌طور توصیف شده است.

ال ازرق (الازرق) یا مرد کبود شخصیتی است اسطوره‌ای نزد اقوام مور در جنوب مراکش. او جنگجویی بود از فرقه‌ی قدریه که بعد از عبادت‌ها ریاضت‌ها و سیر و سلوک به عارفی زنده‌پوش بدل شد. تنها دست‌ها و چهره کبود او شخصیت اصلی او را برملا می‌ساخت. لوکله‌زیو این شخصیت اسطوره‌ای را وارد داستان خود کرد، و در واقع ارتباط دهنده دو بخش مستقل داستان همین شخصیت افسانه‌ای است که آرامگاهش، به شکل بنایی سفیدرنگ، گاهی در میان سراب صحرا دیده می‌شود. نور، شخصیت اصلی داستان اول، جوانی است از نوادگان مرد کبود.

ماء العینین شخصیتی است کاملاً واقعی، با نام اصلی شیخ موسی احمد بن محمد فاضل، ملقب به ماء العینین. او، هم فرمانروایی زورمند بود و هم شخصیتی مذهبی. ماء العینین به معنای «اشک دو دیده» و «آب چشم‌ها و چشمه‌سارها» است. بنا به روایت، در هنگام تولد او، مادرش از شادی گریسته بود. به همین لحاظ این لقب را به او داده بودند. او، هم توان شفا بخشیدن نابینایان را داشت و هم قادر به یافتن چشمه‌های پنهان در صحرا بود. در داستان بیابان نیز این شخصیت دارای نیروی معجزه‌گر است.

آب یعنی زندگی. «و من الماء کل شیء حیّ». لوکله‌زیو آب را که نماد زندگی، پاکی و

پاکیزگی است، چندین بار در طول داستان مطرح می‌کند: «آب وضو ذهن پدر نور را هم شستشو می‌داد و شفاف می‌کرد.» اما باز گرداندن قوه بینایی و دید به نابینایان نباید فقط از بُعد فیزیکی در نظر گرفته شود. ماء العینین خود سرچشمه‌ای است، چون می‌تواند «دیدن نور» را که همانا حقیقت و ارزش‌های واقعی است به نابینایان معنوی بازگرداند. ماء العینین، که بنا به گفته‌ها بتیان‌گذار شهر اسمره بود، بعد از کشته شدن یارانش به دست سربازان خارجی (این سربازان و فرمانده ایشان، ژنرال مونیه^۹، واقعی‌اند و اسامی‌شان در تاریخ ثبت شده است) سکوت اختیار می‌کند و پس از مدتی، در بستر بیماری، ذکرگویان، از دنیا می‌رود. ماء العینین، همچون بوناپارت، از تاریخ به ادبیات راه پیدا می‌کند.

نور نوجوانی است، مادرش شریفه، زنی از خانواده‌ای اصیل، از نوادگان مرد کبود. در داستان، این نور است که روشنگری می‌کند و در عین این که نوجوانی همچون سایر نوجوانان کاروان است، همه وقایع از دریچه چشم او دیده می‌شود و او «کانون ادراکات» می‌گردد. لوکله‌زیو، با به کار گرفتن شیوه Focalisation interne، که G. Genette اول بار آن را به بحث کشید، خواننده را به واسطه نور در جریان وقایعی که برای کاروان او پیش می‌آید قرار می‌دهد. در طول سفر طولانی کاروان به سمت شمال نور راهنمای مرد مبارزی است که نابینا شده و به امید شفا یافتن به دیدار ماء العینین می‌رود. در طول مسیر خواننده سنگینی دست او را بر شانه نور احساس می‌کند، چون این نور است که باید او را هدایت کند. اما بعد از شفا یافتن می‌خوانیم: «دیگر دردی نبود [...] چهره‌اش آرام شده بود و نگاهش غرق در روشنایی طلایی رنگ نور خورشید [...] دستش بر شانه نور سنگینی نمی‌کرد. این دست، دست مردی را می‌مانست که می‌داند به کجا می‌رود.» (ص ۳۷۲). بنا بر این متوجه می‌شویم که نقش نور کاملاً یک نقش هدایت‌کنندگی و روشنایی بخشی است.

در این جا بیابان مکانی عینی نیست بلکه اسطوره است. خواننده باید فراموش کند که صحبت از صحرای باختری آفریقا است، چون وسعت این بیابان خارج از محدوده زمان و مکان است. این جا مکان رهایی است. در بیابان حضور خداوند مشهود است. گرچه در این بیابان باد شرقی یا باد ملعون (دو واژه‌ای که لوکله‌زیو خود به کار برده است)

می‌وزد اما این باد خود پالاینده و تصفیه‌کننده است، چون هیچ ناپاکی نباید در بیابان وجود داشته باشد. زندگی در این مکان انسانی است. لوکله‌زیو زبان بیابان را، همچون زبان جنگل، زبان صداقت می‌داند. شن‌های بیابان پاک و مطهر است.

در داستان دوم لیلا دختری است که او نیز از نوادگان مرد کبود است. لوکله‌زیو لیلا را به دو مفهوم به کار برده است: یکی لیل به معنی «شب»، که در مقابل نور و روشنایی قرار می‌گیرد اما بار واژه تاریکی را ندارد، چون لیلا هم، به شیوه خود، روشن‌گر است. می‌توان «شب روشن» یا «شب درخشان» در نظرش گرفت. دیگر به معنای «بانوی محترم».

با کشته شدن همراهان نور در سال ۱۹۱۲ در حاشیه صحرا کنار اقیانوس اطلس در جنوب مراکش استعمار حضور خود را به ثبت رساند، اما پنجاه سال بعد حلبی آبادی حاصل این حضور شد که لیلا در آن زندگی می‌کند. او هم دختر نوجوانی است یتیم. لیلا شنونده داستان‌های نعمان، ماهی‌گیر پیر، خواهد بود؛ در سفری به آن سوی دریای مدیترانه زندگی در غرب و بردگی نوین را تجربه خواهد کرد و در آخر به بیابان باز خواهد گشت تا فرزندش را در زیر درختی نظرکرده به دنیا آورد. لیلا پدرش را هرگز ندیده و مادرش را در کودکی از دست داده است و با عمه‌اش زندگی می‌کند. او به طور طبیعی و نه از روی تعلیمات خاص در ماه رمضان روزه می‌گیرد: «روزه گرفتن را دوست دارد. وقتی آدم ساعت‌ها نخورد و نیاشامد احساس می‌کند که درونش پاکیزه شده» (ص ۱۶۷) و «عید کبیر» (عید قربان)، که گوسفندی را قربانی می‌کنند (ص ۱۷۰)، از روزهای مهم زندگی‌اش است. لیلا اغلب در حاشیه بیابان قدم می‌زند اما جرأت نمی‌کند پا به بیابان بگذارد چون بیابان را مکانی مقدس می‌داند. برای لیلا بیابان مکانی است خارج از زمان، مکانی پاک و شفاف. در داستان لیلا، مرد کبود، با شخصیتی نمادین به نام سر جایگزین می‌شود. سر را کسی نمی‌بیند. فقط لیلا، هرگاه که احساس می‌کند روحش تلطیف یافته است، او را چون نسیمی در کنار خود احساس می‌کند.

قصه‌گری یکی از خصوصیات مردم مشرق‌زمین است. لیلا همواره شنونده داستان‌ها و قصه‌های نعمان پیر بود. نعمان یا همان «دارنده نعمت‌ها» پیر مرد ماهی‌گیر تنها و فقیری بود که در کلبه‌ای کنار دریا زندگی می‌کرد. دارنده نعمت‌ها فقیری بود خوشبخت که با قناعت زندگی می‌کرد. قصه‌های او همیشه شیرین بود و یکی از همین قصه‌ها لیلا را

وسوسه می‌کند که ترک دیار کند تا واقعیت‌ها را آن‌گونه که هست و نه آن‌گونه که تصویر می‌شود ببیند. وقتی نعمان در بستر بیماری می‌افتد لیلیا احساس می‌کند که حالا وظیفهٔ اوست که قصه‌گو باشد. در این جا لیلیا بی‌شباقت به شهرزاد قصه‌گو نیست که با مهارت به نقل داستان می‌پردازد. «نعمان پیر، بدون کوچک‌ترین حرکتی، در سکوت، به حرف‌های لیلیا گوش می‌دهد. چشم‌هایش برق می‌زند. لیلیا می‌داند که او با علاقه به قصه‌هایش گوش می‌دهد [...]». لیلیا داستان را با صدای نرم و ملایم ادامه می‌دهد تا نعمان به خواب رود.» (۱۹۷، ۱۹۸)

این قصه‌گویی خود نقطه عطف و تحولی است در زندگی لیلیا. او از دنیای کودکی به دنیای بزرگ‌سالی گام می‌گذارد.

حوّا، اولین مادر روی زمین، زنی که نامش در تمام کتاب‌های مذاهب مختلف آمده است، نام خود را به مادر لیلیا بخشیده است. لیلیا مادر را در کودکی از دست داده و فقط یاد و خاطرهٔ او زنده است. بنا بر این، وقتی می‌خوانیم که، در غرب، لیلیا پسوند حوّا، مادر بشر، را برای نام خود انتخاب می‌کند، دور از ذهن نیست. «لیلا صدای حوّا را همیشه همچون صدای زمزمهٔ چشمه‌سارهای حاشیهٔ بیابان شنیده بود.» بنابراین، زمانی که دختر کوچکش در زیر درخت نظرکردهٔ کنار بیابان به دنیا می‌آید و صدای گریهٔ او را می‌شنود، او را حوّا می‌نامد تا حوّا را برای خود جاودانه سازد، تا او مادر نسل‌های آینده باشد.

بیابان، با افسانه‌ها و حکایت‌هایش، لوکله‌زیو را مجذوب خود کرد. برای لوکله‌زیو سکوت بیابان تمثیلی است قدرتمند از نوعی بیان که انسان را دگرگون می‌سازد. هیاهوی ابرشهرها انسان‌ها را از انسانیت دور کرده است. مردان بیابان با باران پیش می‌روند و به حقیقت هستی نزدیک‌ترند. اینان از طبیعت ایستادگی را آموخته‌اند. بر خلاف تصور رایج، فلسفه‌ای و پاسخی دارند برای سؤال‌های بی‌شمار ما، سؤال‌هایی که نیاز به دقت و توجه دارد.

نور، آب، باد، و خاک^{۱۰} عناصری هستند نمادین که همواره در آثار شرقی مشهود بوده

۱۰ نور در فلسفهٔ اشراق در برابر ظلمت قرار دارد. آب از عناصر مقدس ایران، سومر، مغول، و هند است. آب در نظام جهان آفریننده است. آبان نام فرشتهٔ آب است. باد یا وات یا وایو اصلاً از «وا» به معنی وزیدن مشتق شده، که در سانسکریت و اوستا آمده است. در روایات دو وایو هست: یکی نگهبان هوای پاک و سودبخش و دیگری دیو مظهر هوای ناپاک و زیان‌آور، که از او به نام دیو مرگ نیز یاد شده است.

و هست و جایگاه خاص دارد. حضور این عناصر در آثار غربی بی‌شک برگرفته از مبدأ آنها یعنی مشرق زمین است. آب سرچشمه حیات و مظهر پاکیزگی، نور روشنی‌بخش و تطهیرکننده، خاک مظهر تولد و مرگ و برکت، و باد از بین برنده ناپاکی‌ها، همچنان که توفان نوح وزیدن گرفت تا در اوج خود سرزمین بدی‌ها و ناپاکی‌ها را از بین ببرد. حضور این چهار عنصر در آثار لوکله‌زیو با منطق و شناختی صحیح است و او آگاهانه این مفاهیم را در آثار خود به کار گرفته است. انتخاب اسامی خاص نیز برحسب تصادف نبوده است بلکه لوکله‌زیو دقیقاً اسامی را انتخاب کرده که مفاهیم آنها با کلیت داستان‌هایش سازگاری داشته است. هر اسم باری از معنا دارد و پیامی که باید خواننده آن را دریافت کند و به آن بیندیشد. ماهی طلایی، توفان نوح، سه قدیس و... از داستان‌های دیگر لوکله‌زیو است که در آنها می‌توان به مفاهیم شرقی دست یافت.

منابع

- 1) Jean Onimus, *Pour lire Le Clézio*, Puf écrivains, Paris 1994.
- 2) Jean Ricardou, *Positions et oppositions sur le roman contemporain*, Colloque de Strasbourg 1971, Cité par Térésa di Scanno, *la vision du monde de Le Clézio*, Nizet, 1983, p. 124.
- 3) J.M.G. Le Clézio, *L'Inconnu sur la terre*, Gallimard, Paris 1978.
- ۴) نادر ابرائیمی، لوازم نویسندگی، انتشارات فرهنگیان، ۱۳۶۹.
- 5) J.M.G. Le Clézio, *Désert*, Folio, 1980.
- 6) Madelaine Borgomono, *Desert*, J.M.G. Le Clézio, Bertrand Lacaste, 1992.
- 7) J.M.G. Le Clézio, *Le Procès - Verbal*, Gallimard, 1963.
- 8) J.M.G. Le Clézio, *Mondo et autres histoires*, Gallimard, 1978.
- 9) J.M.G. Le Clézio, *Etoile errante*, Gallimard, 1992.
- 10) François Marotin, commente *Mondo et autres histoires* de J.M.G. Le Clézio, Folio, 1995.
- 11) Bruno Doucey, *Desert de Le Clézio*, Hatier, 1994.

۱۲) قاموس کتاب مقدس، ترجمه جیمز هاکس، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۴۹.

